

۱۰۶۱ - بیجاپور، پاکستان

نامہ بہ سیمین

پولیس سیمین

۱۹۷۱ء، لاہور، پاکستان

جلد کلمہ (عباس میلانی) ۹۷۸-۸۵۳-۳۱۰-۵
۷
نامہ بہ سیمین

۱۷
پولیس سیمین
۱۰۶۱ - بیجاپور، پاکستان
۲۲
۱۹۷۱ء، لاہور، پاکستان
۱۹۷۱ء، لاہور، پاکستان
۲۵
۱۹۷۱ء، لاہور، پاکستان

ابراہیم گلستان



◊ پیمینہ کو کہنا
پاکستان بیجاپور
۲۲۱ پیرا نمبر ۱
لاہور ۰۰۰۲
پولیس سیمین، لاہور
پولیس سیمین، لاہور
پولیس سیمین، لاہور
پولیس سیمین، لاہور
پولیس سیمین، لاہور
◊ کتاب لائبریری
۱۹۷۱ | ۳۷۱۱
۰۲۰۱۲۰۲۲ | ۰۲۰۱۲۰۲۲
۱۹۷۱-۳۳۸-۸۷۶
۱۹۷۱-۳۳۸-۸۷۶



چند کلمه

چند کلمه (عباس میلانی) ۷

نامه به سیمین ۱۷

گاه بی پروایی به میان آمد که نیم‌قرنی بر ذهن و زبان نسلی از ایرانیان نمود زبانیار داشته‌اند از فرید و شریعتی و طبری سخن به میان آمد و طبعاً پس از چندی، بحث به آل‌احمد هم کشید. گلستان از سابقه‌ی دوستی و آشنائی بیست و چندساله‌اش با آل‌احمد می‌گفت. از سیمین دانشور می‌گفت و از سخای اخلاقی سخت ستودنی‌اش. از پدر دانشور می‌گفت که طبعی خوش‌نام و نیک‌فطن بود از شیراز دوران کودکی‌اش می‌گفت که البته او خود در برخی آثارش، از جمله «از روزگار رفته حکایات»، و دانشور در «سپه‌سواران» جاودانه‌اش کردند.

از همسر سیمین می‌گفت که تمیل رنگ نفس داشت به فهم و فضل و کشش و سرخوردگی بی‌مهابا و بی‌مهار برای شهرت و سر در میان سرها درآوردن. از دوران مشترکشان در حزب نوده می‌گفت و از رنگ و صیغ ذهنی ناخودآگاه متعلق بر الگوی تربیت مذهبی حرفه‌ی آل‌احمد و بی‌اطلاعی کاملش از فکر مارکسیستی که به‌ظاهر خود را به آن، دست کم برای مدتی، وابسته می‌دانست. از زبان آل‌احمد می‌گفت که «برای بیان حسش بود و نه برای به‌تکلم درآوردن فکرش» که از قضا، به قول گلستان، از اولی فراوان داشت و از دومی اندک.

به‌تأسف پرسیدم: «چرا این‌ها را نمی‌نویسد؟» می‌دانستم بختک این دسته ساده‌انگاران پرمدها فضا را برای فکر آزاد در ایران تنگ کرده است. دریافته بودم که مهم‌ترین خصم فکر آزاد و آزادی‌خواه، وعده‌های کاذب و جذاب دلالان ایندولوژی‌های گونه‌گونی است که پیچیدگی‌های جهان را ساده می‌کنند و به نوید پلینی سست سپاه، ریشه‌های شک و کنج‌کاوی را، که دو شرط اول تفکر، برمی‌کنند. غرور جهل را به جای خضوع علم می‌نشانند. به تجربه دیده بودم که برداشتن این سد کاری کارستان است و از عهده‌ی هرکس بر نمی‌آید. در عین حال، از همان نخستین روزی که بحث دوستی با گلستان را پیدا کرده بودم، شک می‌کنم که سوابق هنری و فکری بی‌پدیش او را برای انجام این کار در جایگاهی ممتاز و منحصر به فرد قرار داده است.

چند کلمه

چند سال پیش، در دیداری با ابراهیم گلستان، سخن از آفت ساده‌انگاران پرمدعای گاه بی‌پروایی به میان آمد که نیم‌قرنی بر ذهن و زبان نسلی از ایرانیان نفوذ زاینبار داشته‌اند. از فردید و شریعتی و طبری سخن به میان آمد و طبعاً پس از چندی، بحث به آل‌احمد هم کشید. گلستان از سابقه‌ی دوستی و آشنائی بیست‌وچندساله‌اش با آل‌احمد می‌گفت. از سیمین دانشور می‌گفت و از سجایای اخلاقی سخت ستودنی‌اش. از پدر دانشور می‌گفت که طبیعی خوش‌نام و نیک‌نفس بود. از شیراز دوران کودکی‌اش می‌گفت که البته او خود در برخی آثارش، از جمله «از روزگار رفته حکایت»، و دانشور در «سووشون» جاودانه‌اش کردند.

از همسر سیمین می‌گفت که «میل تنگ نفس داشت به فهم و فضل، و کشش و سرخوردگی بی‌مهابا و بی‌مهار برای شهرت و سر در میان سرها درآوردن». از دوران مشترکشان در حزب توده می‌گفت و از رنگ و صیغ ذهنی ناخودآگاه منطبق بر الگوی تربیت مذهبی حرفه‌ئی آل‌احمد و بی‌اطلاعی کاملش از فکر مارکسیستی که به‌ظاهر خود را به آن، دست کم برای مدتی، وابسته می‌دانست. از زبان آل‌احمد می‌گفت که «برای بیان حسش بود و نه برای به‌تکلم‌درآوردن فکرش» که از قضا، به قول گلستان، از اولی فراوان داشت و از دومی اندک.

به‌تأسف پرسیدم: «چرا این‌ها را نمی‌نویسد؟» می‌دانستم بختک این دسته ساده‌انگاران پرمدعا فضا را برای فکر آزاد در ایران تنگ کرده است. دریافته بودم که مهم‌ترین خصم فکر آزاد و آزادی‌خواه، وعده‌های کاذب و جذاب دلالان ایدئولوژی‌های گونه‌گونی است که پیچیدگی‌های جهان را ساده می‌کنند و به نوید یقینی سست بنیاد، ریشه‌های شک و کنج‌کاوی را، که دو شرط اول تفکرند، برمی‌کنند. غرور جهل را به جای خضوع علم می‌نشانند. به تجربه دیده بودم که برداشتن این سد کاری کارستان است و از عهده‌ی هر کس بر نمی‌آید. درعین‌حال، از همان نخستین روزی که بخت دوستی با گلستان را پیدا کرده بودم، شکی هم نداشتم که سوابق هنری و فکری بی‌بدیش او را برای انجام این کار در جایگاهی ممتاز و منحصر‌به‌فرد قرار داده است.

آن شب پرسشم را تازه تمام کرده بودم که او از جا برخاست، به طرف یکی از میزهای کارش رفت و از کشویی، که امروزه می‌دانم پر از دست‌نویس‌های چاپ‌نشده‌ی آثارش است، متنی را بیرون کشید و به دستم داد. به تواضع گفت: «بعضی از این حرف‌ها را این‌جا نوشته‌ام».

صدوچند صفحه بود. دست‌خط گلستان بود، مخاطبش سیمین دانشور و پاسخی بود به نامه‌یی از او.

با آن که تازه از راهی دور رسیده بودم، آن شب را تا نزدیکی‌های صبح به خواندن آن نامه گذراندم. برایم چون داستانی زیبا و گیرا و چون کتابی بکر و پربار بود. منتظر صبح بودم که بپرسم چرا مطلبی به این قوام و قدرت و اهمیت را هنوز به چاپ نرسانده. درعین‌حال، متوجه بودم چیزی از پایان نامه جا افتاده. جمله‌یی یا صفحه‌یی، نمی‌دانستم. روز بعد از صفحه یا صفحات گم‌شده‌ی دست‌نویس نامه پرسیدم. توضیح داد که نامه را در فروردین ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) نوشته و برای دانشور ارسال کرده است. گویا بار اول به دست مخاطب نرسیده بود. بار دوم به مدد دوست مشترکی که مسافر به ایران بود، نامه را فرستاد. پیش از ارسال از کپی‌یی که نزد خود داشت نسخه‌یی تدارک کرد و به سهو و لغزش، حدود بیست صفحه‌ی آخر نامه یا قاعدتاً در همان مغازه‌ی نسخه‌برداری جا ماند یا به اشتباه همراه با کپی این نامه برای دانشور ارسال شد. دانشور هم هرگز به نامه پاسخی نداد.

گلستان می‌گفت در همان اوان مهدی اخوان ثالث که میهمان منزلش بود در دفتر کارش نامه را دیده و خوانده بود و بر ضرورت چاپش اصرارها می‌کرد. می‌گفت درعین‌حال نگران احساسات سیمین دانشور هم بوده است. درعین‌حال، به لحنی نیم‌جدی می‌پرسید که آیا به‌راستی متن کامل نامه را همان یک‌شنبه خوانده‌ام؟ می‌دانستم که بر خوب‌خواندن و دقت و تأمل در هر کلمه و عبارت در متن تأکید دارد. بارها شنیده بودم که می‌گفت در قرائت و قضاوت، باید از هرگونه تعجیل دوری جست. پس از چاپ «معمای هویدا» می‌گفت: «شاید باید دقت بیش‌تری می‌گذاشتی»، که البته نه‌تنها در مورد آن کتاب که همواره در مورد هر نوشته‌یی حکمی صادق است. جواب دادم که همه‌ی نامه را خوانده‌ام و از اهمیت و ضرورت چاپش گفتم.

اصرار و ابرام آن روزم البته مفید فایده‌یی نشد. در دو سه سال بعد، گه‌گاه از نامه یاد می‌کردم و ضرورت چاپش را، حتی بدون آن صفحات گم‌شده، یادآور می‌شدم. گاه حتی احساس می‌کردم یادآوری‌هایم از مرز احساس گذشته و به سماجت بدل شده‌اند. تا این‌که چند هفته پیش قرار شد نامه همراه این چند کلمه به چاپ سپرده شود. به‌علاوه، گلستان، از سر لطف، موافقت کرد که نامه‌یی را که به من نوشته و در باب زمینه‌ی «نامه به سیمین» و مضمون صفحات گم‌شده‌اش مطالبی را روشن کرده در این کتاب درج کنم که نامه بلافاصله پس از متن «نامه به سیمین» آمده است.

از همان بار اولی که نامه را خواندم، اهمیت تاریخی‌اش، به چند علت، به گمانم، بدیهی بود. قبل از هر چیز دستاوردهای گلستان در عرصه‌های گوناگون در میان هنرمندان امروز ایران بی‌بدیل‌اند و او را در جایگاهی منحصربه‌فرد قرار داده‌اند. از فیلم و قصه تا نقد و نظر آثاری بدیع آفریده و تأثیری ماندگار به جا گذاشته. «همینگوی» و «فالکنر» را به ایرانیان معرفی کرده و مقالات و سخنرانی‌هایش از فضلی به‌راستی ستودنی حکایت می‌کنند. چاپ قریب‌الوقوع گوشه‌هایی از خاطراتش به گمانم نشان خواهد داد که دوران مهاجرتش هم سخت پربار بوده است.

زندگی خصوصی‌اش نیز ابعاد سخت مهم داشته و دارد. از آن جمله زندگی و کار مشترکش با فروغ است و وصف زیبای فروغ از این ربط و عشق مشترک. از سوی دیگر، دوستی‌های گلستان است با برخی از برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی و هنری زمان ما. اشاراتی گذرا به شمار محدودی از آنان را در «نامه به سیمین» سراغ می‌توان گرفت. در این میان، دوستی و حمایت گلستان از برخی نقاشان نوآور ایران اهمیتی ویژه دارد. او قدر آثار این نقاشان را اغلب سال‌ها پیش از آن‌که شهرتی پیدا کنند می‌شناخت. نوشته‌های گلستان در زمینه‌ی نقد نقاشی مصداق دیگری از گوهرشناسی و فرهیختگی در عرصه‌ی نقاشی‌اند.

در یک کلام، «نامه به سیمین» نه‌تنها گوشه‌هایی از زندگی و مرادوات فکری گلستان و نسلی از روشنفکران و هنرمندان ایران را روشن می‌کند، بلکه بیش از هر چیز نقدی است ریشه‌ئی و جاندار بر سلوک آل‌احمد و آفت نوشته‌های «بی‌اندیشه» و